

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبعه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

«یا ایها الذین آمنوا أدخلوا فی السِّلْمِ کافَّه» ای کسانی که ایمان آورده‌اید داخل شوید در سِلْم، معنی ایمان که با تحقق آن معنا در وجود انسان، آن آرامش نهایی که به نام بهشت معرفی می‌کردیم و با همه وجود و همه فطرت به دنبال آن آرامش هستیم، در ایمان است، در تحقق این معناست، آن آرامش. ایمان عبارت شده از وارد شدن حقایق خودشناسی و به تعبیر دیگر خداشناسی، چون خودشناسی مساوی است با خداشناسی در مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه روان ما. اگر این مرکز فرماندهی محقق و پنهان که به طور ناخودآگاه حالات ما را مدیریت و فرماندهی می‌کند، خلقیات ما را مدیریت می‌کند، اعمال و رفتار ما را مدیریت می‌کند. اگر این مرکز اصلاح شد و برنامه‌هایی که در این مرکز هست، برنامه‌های صحیح و سالم و درستی شد و مطابقت پیدا کرد با حقیقت عالم. حقیقت عالم چه بود؟ عدل مطلق. همه عالم پر است از عدل و حق مملو است از هستی و هیچ کجا از عدل خدا و عدل خالی نیست. فطرت ما طالب همین حق است و تشنه همین حق است. اگر همین حقیقت در مرکز فرماندهی روان شما وارد شد، به گونه‌ای که منهای آن مرکز فرماندهی شما از جای دیگری دستور و فرمان نمی‌گیری. یعنی خُلق شما الهی شد، یعنی اخلاق سند، الهی و اسلامی و رذیله در وجود شما نبود. رذیله در همان مرکز است. اگر شما آن مرکز را از رذیله خالی کردی، به گفته عرفا تخلیه کردی، و به جای آنها صفات حسنه و خلقیات نیکو قرار دادی. به تعبیر علماء اخلاق تخلیه کری و باطن را محلی کردی به خلقیات نیکو، تمام صفات اخلاقی که در علم اخلاق گفته می‌شود، همین است. آن مرکز را درست برنامه‌ریزی کنی و آن خود اتوماتیک و به طور ناخودآگاه تمام اعمال و رفتار شما را مدیریت می‌کند. آنجایی که باید عصبانی باشی، از آنجا فرمان صادر می‌شود که برافروخته و عصبانی باش. تمام فعل و انفعالاتی که باید در قلب و بدن و مغز و ضربان قلب، رنگ چهره، حالت چشمها، همه‌اش فرمانش از آنجا صادر می‌شود. آن موقعی که نباید عصبانی شوی، از آن مرکز دستور به آرامش می‌رسد، در حالی که همه عصبانی‌اند و شما هیچ. پس بیائیم از این ظاهر بینی دست برداریم که به اعمال و رفتار و کردار ظاهری خودمان نگاه کنیم. بالاتر برویم به نرم افزارش و آن برنامه‌اش نگاه کنیم که وارد دستور و فرماندهی می‌کند آن رفتار و اعمال ظاهری ما را و از آنجا کار را اصلاح کنیم. اگر آن برنامه‌ای که باید باشد در ضمیر ناخودآگاه ما، نباشد، هر چه قدر که به عمل فشار بیاوری، از آنجا دستور صادر شده، مثلاً برای عصبانیت دستور صادر شده و شما می‌تلاش می‌کنی که خودت را کنترل کنی و عصبانی نشوی. از آن طرف هی فشار می‌آید. مثل یک ماشین حساب که دستور دارد ۲*۲ بشود ۴. شما تا می‌خواهد جواب دهد فشار بدهی روی صفحه نمایش آن که ۴ نشان ندهد و چیز دیگر نشان دهد نه، این اینطور برنامه‌ریزی شده که اینجور عمل کنی و از بیرون نمی‌توانی کنترلش کنی، نهایت کاری که می‌توانی بکنی این است که دستت را بگذاری روی صفحه نمایش آن که نبینی جواب را که شده ۴ تا. یعنی صورت مسأله را پاک کنی. قالب راه حل‌هایی را که ما برای اصلاح خودمان طی می‌کنیم. راه حل‌های پاک کردن صورت مسأله است، که ببینیم. یک بحث مهمی که راجع ریا و راه حل آن است، که انسانی که ریاکار است و اخلاص در نیت ندارد، باید چه کند و چگونه عمل کند؟ مثلاً در نماز ریاکاری می‌کند و برای غیر خدا می‌خواند. راه درمانش چیست؟ اگر بگوئیم که در ملاً عام نماز نخواند ... او که ریاکاری می‌کند، در نمازش نظر مردم را لحاظ می‌کند، یعنی بین موقعی که کسی نگاهش می‌کند با موقعی که کسی نیست، فرق می‌کند نمازش، راه حلش چیست؟ آن چه ما در پیش می‌گیریم این است که دیگر در جمع نماز نخوانیم.

نقل کردند از یکی از بزرگان که نماز جماعت می‌خواند. به رکوع که رفت صدای یا الله یا الله مأمومین را شنید که از راه خیلی دور می‌آید که می‌خواهد به نماز برسد، متوجه شد که صف خیلی طولانی شده و نماز جماعتش خیلی طرفدار پیدا کرده؛ توی دلش لذتی برد که عجب! ما چه قدر آدم خوبی شدیم یا کارمان چه قدر درست است که اینقدر طرفدار پیدا کردیم، مثلاً از فردا دیگر، نیامد. نماز جماعت با آن ابهت و جمعیت زیاد را تعطیل کرد. آیا راه درمان عجب این است که ما ول کنیم و برویم؟! یا نه این دست گذاشتن روی صورت مسأله است که ببینیم چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ گاهی ما برای اینکه مسأله‌ای را حل کنیم باید دائم جلوی چشممان باشد و غالباًض همین طور است. مسأله‌ای که برایت مشکل شده حل کنی، نباید سرت را زیر برف

کنی و گفتند نگاهش کنی و آن را کنار بگذاری، بلکه باید مسأله و مشکل حل شود. بر این کار باید مسأله دائم جلوی چشمت باشد و هی آن را مرور کنی. در نماز جماعت مشکل پیدا کردی؟ دائم نماز جماعت بخوان که دائم مسأله جلوی چشمت باشد و به آن دائم فکر کن چه کار کنم و چرا اینطوری شد. مشربها و مسلکهای سیر و سلوک از همین جا از همدیگر جدا می شوند. یک عده می شوند مشرب عملگرا مثلاً و عده ای شرب عملگرا مثلاً. عده ای می روند جزء دسته کسانی که برای حل مسائل دستورالعمل صادر می کند و عده ای می رود در دسته کسانی که برای حل مسأله راه حل علمی و دستورالعمل پیشنهاد می کنند. می گویند فکر کن و به باطن جان و ضمیر ناخودآگاه هست، مراجعه کن و ببین آنجا چه گیری وجود دارد و گیر از کجاست. برای مردم حساب باز کردی؟ اینکه می بینی عجب تو را گرفت، یک علامت و نشانه است و خیلی خوب است و نباید آن را پاک کرد، این مثل درد در بیماریها می ماند. درد را با مسکن نباید برطرف کرد، درد علامت و آیه و نشانه است. برای اینکه شما رسیدگی و بررسی کامل و دقیق بکنی، ببینی در درونت چه اتفاقی افتاده که منجر به این درد شده، مراجعه به درون کن. گرچه دستورالعمل هم جای خودش را دارد، منتهی در راستای درمان علمی که خودش بحثهای خاصی پیدا می کند که کجا انجام شود و کجا نه. ما غالباً علاقه ها را از بین می بریم. مثلاً آدم خجالتی هستند، بگویی برای اینکه خجالت نکشم به جمعها نمی روم. این یک راه است که در حقیقت درمان نکردیم و از حل مسأله فرار کردیم. درمان واقعی این است که شما از هر چیزی که می ترسید خودت را داخل در آن بیاندازی و خودت را به آن مبتلا کنی، روایت هست از حضرت علی (ع) که از هر چه می ترسی خودت را بیانداز درون آن. اگر خجالتی هستی، مرتب در مجامع عمومی ظاهر شود حرف بزنی و ... عقب نشینی نکن که با عقب نشینی مشکل حل نمی شود. نقطه ضعف را پنهان نکن، بلکه درمان کن. اگر چیزی را نمی دانی مخفی نکن که کسی نفهمد، بلکه پرس. «اسألْ تَعْلَمْ، پرس تا عیب برطرف شود. گفته اند پرسیدن عیب نیست و نداشتن عیب است. نداشتن و پرسیدن، نداشتن و پرسیدن که خودش رشد و کمال است و چه قدر ما اشتباه می گیریم و چه جاهایی که ما باید اقداماتی کنیم و اقدامات دیگری انجام می دهیم! اگر شما با آن مرکز فرماندهی آشنا شدی، حواست جمع آنجاست و کار از آنجا انجام می شود. مخلصین کسانی هستند که فرمانده وجود اینها، فرمانده حالات اینها، مرکز خودآگاه است نه خودآگاه و هنوز کار به دست آن مرکز ناخودآگاهشان نیافتاده. وقتی به عملی می رسند که انجام دهند یا ندهند، باید فکر کنند که این کار آیا درست است یا نه، بعد باید با احتیازش تصمیم بگیرد و انتخاب کند. ببیند که چه مرحله را طی کرد. حالا در درون او هم غرایزی هست که دارد فشار می آید و از آن طرف نشسته حساب کرد و فکر کرد، که اینکار مثلاً درست نیست و معقول و مشروع نیست، صحیح نیست. در درونش هم یک ستیزی بین عقل و شیطان به وجود آمده که یکی می گوید انجام بده و دیگری می گوید انجام نده. حالا او باید از بین اینها انتخاب کند. چه قدر باید کار و تلاش کند که قوای عقلانی است آنقدر تقویت کند که جنود شیطان درونش را مغلوب کند و شکست دهد. حالا در مورد هر عملی این جنگ به وجود می آید و باید بجنگد تا بتواند بر نیروهای شیطانی غلبه کند. این انسانی که غلبه می کند بر نیروهای شیطانی را می گویند انسان مخلص، نه مخلص. کسی که با اختیار و انتخاب خودش و فکر و محاسبه، منور عقلانی مملکت وجودش را تقویت کرده تا بتواند غلبه کند بر لشکریان شیطان و جنگیده، تازه می شود مخلص. انسان مخلص کیست؟ کسی است که وقتی به گناه رسید و با گناه مواجه شد، احتیاج به فکر کردن ندارد که ببیند این کار گناه است یا نه، احتیاج به جنگیدن و ستیز درونی و هیچ کدام از اینها ندارد. فرماندهی تمام قوا در مملکت وجودش را سپرده به مرکز فرماندهی ناخودآگاه و آنجاست که دارد کار را انجام می دهد. دیگر به او فشار نمی آید و زحمت ندارد و از صبح تا شب در مقابل تمام قوایش که صحنه پیش می آید برای اینکه گناه کنند، از چشم و گوش و دست و ... برای ترک هر گناه چه قدر باید نیرو مصرف کنی تا خودت را حفظ کنی؟! اگر یک مدت نیرو مصرف کنی، البته نه در مسیر عمل خالی، بلکه رسیدگی بکنی به آن مرکز ناخودآگاه و وقت و نیرویی را که بالاخره باید صرف کنی را، برای فرماندهی آن مرکز صرف کنی. شما دو جور می توانی نیرو مصرف کنی، یکی اینکه مرتب نیرو صرف کنی برای اینکه جلوی شیطان را بگیری. شیطان که در وجودت هست و مرتب حمله می کند. شما اینجا یک نیرو مصرف کنی برای دفاع در برابر حمله شیطان. بفرض اینکه پیروز هم شوی، هر دفاع و جنگی، تلفات دارد، خسارت وارد می کند و کلی از نیروهای روانی درونت را از بین می برد و چه قدر آثار سوء به جا می گذارد. بعد از مدتی می بینی که خیلی خسته و رنجور و افسرده ای و حال ندارد و لذت و شادی و شوق نداری، این به خاطر این است که مرتب درونت درگیری و جنگ بوده و نسبت به هر مسأله ای نشسته ای در درونت فکر و برنامه ریزی و تصمیم گرفتی چه کار کنی و چه نکنی و یک طرف را انتخاب کردی. به عمل توجه کردی نه مرکز فرماندهی عمل. نیامدی مرکز را اصلاح کنی و علت به دنبال آن مرکز خودش اصلاح شود. اگر شما آن مرکز را درست برنامه ریزی کنی، کار به جایی می رسد که مثلاً چشم می افتد اما آن مرکز به چشم اجازه نمی دهد آن چیزی را که نباید ببیند، ببیند. چشمت باز است، افتاد، اما ندید. چشمت افتاد و دید، اما آن مرکز اجازه تحریک شده نمی دهد. هر آنچه دیده ببند دل کند یاد. نه دیگر اینطور نیست، یک مرکزی در درون شما فعال شده و برنامه ریزی شده که چشم می بیند اما دل یاد نمی کند. آنجا را باید درست کرد. می پرسند که چجوری آن مرکز را درست کنیم؟ کسانی که خودشان را بی نیاز از موعظه می دانند و می گویند ما خودمان این حرفها را بلدیم و فکر می کنند که داشتن آن کافی است، غافل از اینکه آنچه را که دانسته اند باید وارد شود در مرکز فرماندهی

ناخودآگاه. تا وقتی به آنجا نرسیده و آنجا برنامه ریزی نشده فایده ندارد. در مقام عمل تا مدتی می توانی خودت را حفظ کنی و در مقابل گناه دوام بیاوری، اما بعد از مدتی کم میاوری و می بری، دائم در درونت داری جنگ می کنی، بعد بدتر منتقد می شوی. آدم تمام عمرش را نمی تواند بجنگد، یک جنگ فرسایشی درونی. باید این جنگ خاتمه پیدا کند. و کار یکسره شود. دائم جنگیدن خستگی و خسارت و داغون شدن اعصاب دارد و نيزوهای شما را طوری مصرف می کند که دیگر نیرو نداری برای کارهای مفید. آن کسانی که مخلص هستند و مرکز فرماندهی را درست برنامه ریزی کردند و کار تمام قوایشان را واگذار به آن مرکز کردند که از آنجا فرماندهی شود و احتیاج به فکر و تلاش و مصرف نیرو ندارد. همه اینها را طی کردند. فلذا ائمه (ع) اینجور نبودند که در جواب یک سؤال از ایشان می شده، فکر کنند و جواب دهند. از حضرت پرسیدند چرا وقتی سؤالی از شما می پرسیم که سخت و پیچیده است، تا سؤال می کنیم جواب می دهید و چرا فکر نمی کنید؟ حضرت فرمود سؤالاتی که برای شما واضح و روشن است و حاضر جوابید چگونه است؟ همه مسائل برای ما اینگونه است و روشن و واضح است و نیاز به فکر ندارد. اول کار را انجام می دهید، کار درست، و بعد فکر می کنید که چه شده که اینکار را کردم. یک کسی که ضمیر ناخودآگاه روانش برنامه ریزی شده، این برنامه یک زمانی می گوئیم در حافظه مغز ما ضبط شده و یک زمانی می گوئیم، نه، حافظه و مغز غیر از ضمیر ناخودآگاه روان است و این دو جا، دو مرکز است. گاهی شما چیزی را حفظ کردی اما وارد در مرکز فرماندهی ناخودآگاه نشده و برنامه نشده. با یک تصادف یا یک ضربه به مغز، حافظه از دست می رود. ببینید کسانی که حافظه شان را از دست می دهند، یک جاها و یک قسمتهایی محفوظ می ماند، آنجایی که وارد شده در مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه که به مغز ربطی ندارد. و اگر مغز کامل از کار بیافتد آنجا کار خودش را می کند. از آن تعبیر می کنیم به عالم برزخ که بعد از مرگ هم همراه انسان است. تمام علوم که شما فرا گرفته اید، ولو علم خودشناسی، هتگام مرگ از دست می رود، مثل تصادف که حافظه از کار می افتد، اما می بینید همین فرد یک چیزهایی را فراموش نکرده مثل زبان مادری اش، غذا خوردن، دستشویی رفتن، که اینها رفته توی آن مرکز. حاج آقا مرتضی تهرانی می فرمودند، پدر من در بیمارستان و در حالت بیهوشی، وقت غذا یا دارو خوردن دهانش بسته بود و نمی شد که به زور باز شود و غذا بخورد. ایشان رفتند و کنارشان نشستند و صدایشان کردند که آقاجون دهانتان را باز کنید، دهانش را باز کرد، دکترها تعجب کردند که چجوری حرف او را شنید و گوش کرد؟! چون توی ضمیر ناخودآگاهش این برنامه هست و این صدا آشناست و با آن مأنوس است. انس گرفتن مربوط به همانجاست. اگر انسان، یاد خدا انس بگیرد و وارد در آن مرکز شود. راه عملی اش همین است که تذکر و تکرار می خواهد. با کسانی باید نشست و برخاست کرد که انسانهای الهی باشند. حضرت عیسی به حواریون در جواب اینکه پرسیده بودند، من نجاس؟ فرمودند، «مَنْ يَذْكُرُ كُمْ اللَّهُ رَوَيْتَهُ». کسی که شما را به یاد خدا بیاندازد، نگاهش. خیلی مهم است که در طول زندگی با چه کسی مأنوس و همنشین باشی. «مجالسته الأشرار توجب سوء الظن بالأخيار». نشیت و برخواست کردن با آدمهای ناجور و ناباب، دارد در ضمیر ناخودآگاه ما برنامه ریزی می شود، صبح تا شب و ما حواسمان نیست. باید کانالهای ورودی را مراقبت کنیم و تقوا یعنی حفظ اینها. باید روزه بگیري، روزه واقعی خواص این است که مراقبت می کنند از چشم و گوش و ... و کانالهای ورودی، که اطلاعات نادرستی وارد آن مرکز شود و فیلتر می خورد و اصلاح می شود و وارد می شود. هر موقعی به جایی رسیده که به آن نفس مطمئنه می گویند، یعنی در درونش هیچ جنگ و ستیزی نیست و راحت شده و وارد دربهشت شده و مخلص شده و دیگر او نیست که کاری را درست انجام می دهد، بلکه کار درست از او صادر می شود. او معدن حق شده. کارهای درست از معدن جان او صادر می شود. و بعد پشیمان می شویم. شما وقتی نماز می خوانید، تا وقتی کار دست آن ضمیر ناخودآگاه و مرکز فرماندهی شماست، اگر درست برنامه ریزی کرده باشی، خودش درست پیش می رود و نیاز به زحمت و فکر نیست. و اگر کار را به آنجا سپردی دیگر نباید زحمت بکشی و نباید فکر کنی، که اگر فکر کنی خراب می شود و نباید در کار آن ضمیر ناخودآگاه دخالت کنی. گاهی شده نماز را خواندی و حواست نبوده و همه را درست خواندی نا آخر نماز که حواست جمع می شود و از هر کسی هم که دیده بررسی می گوید درست خواندی، تو بعد از تشهد یک دفعه حواست جمع می شود، که داری نماز می خوانی. شک می کنی که الان کجای نمازی، به رکعت دومی یا چهارمی! قاطی می شود؛ تا وقتی آن مرکز فرماندهی می کرد، کار خوب و درست پیش می رفت. یکی از منبری های معروف تهران می گفت وقتی روی منبر داشته روضه می خوانده از خستگی خوابش برده ولی داشته همین طوری روضه می خوانده، یک وقت بیدار شده و مونده که چه می خوانده و چه باید بخواند، یک چیزی سر هم کرده، و خوانده. بعد از آن همه از آن روضه تعریف می کردند که چه قدر عالی شده! اگر همه اش را بیدار بود اینقدر خوب نمی شد. چرا خوب شد؟ چون واگذار شد به آن ضمیر ناخودآگاه. شما وقتی رانندگی می کنی تا وقتی واگذار کردی به ضمیر ناخودآگاه همه چیز درست است اما از وقتی بخواهی حواست را جمع کنی، تا به کسی زنی و توی چاله نیافتی، اتفاقاً یک تصادفی پیش می آید، دست و پایت را گم می کنی و اصلاً یادت می رود که دنده کجاست تا قبلش همینطوری دنده و ترمز و کلاچ و ... را می گرفتی و متوجه نبودی. این یکی از اسرار وجود انسان است، کار را بسپری به ضمیر ناخودآگاه. اول آنجا را درست کنی و کار هم بسپری به آنجا .. آنجا مرکز خدایی است، اگر شما خدا را فرمانده وجود خودت قرار دهی در آنجا اصلاً لازم نیست فکر کنی، تمام وجودت می شود فکر، تمام وجودت می شود صحیح و درست عمل کردن. بهترین فوتبالیست ها آن کسانی هستند که بی فکر عمل می کنند و فکر نمی کنند که الان چه کنند، چون فرصت فکر کردن در آن صحنه های حساس و

مسابقه های مهم، پیدا نمی کنند و باید عمل کند سریع. پا باید خودش کار کند. یک کشتی گیر درجه یک خوب آن نیست که فکر می کند و کشتی می گیرد، بلکه اصطلاحاً می گویند این متون شگرد او شده، یعنی رفته توی مرکز فرماندهی و از آنجا فرمان صادر می شود. همینکه دست طرف آمد توی دستش، دست خودش بلد است که با دست حریف چه کند و چه فنی بزند و ... ، فکر مهلت ندارد، تا بیاید فکر کند ضربه فنی شده، بنابراین آن کسانی که خوب کار کردند و تمرین کردند و رسیدند به آنجایی که بی فکر عمل می کنند، خودتان را به اینها برسانید، سوال می کنید که چگونه خودمان را به آنجا برسانیم؟ همینکه می دانید که خودتان را باید به آنجا برسانید، می رسانید. وقتی فکر می کنی که هر چه حواست جمع تر باشد در نماز، در کارها، بهتر است، شما اصلاً به آن مقام نمی رسید. وارونه و بالعکس است. کسی که خیال می کند که همه کارها را باید با حواس جمع انجام دهد، نمی رسد به اینها، شب هم که می رود خانه خسته و داغون است. فوتبال را هم با حواس جمع و فکر دائم که اینطور نشود یا اینطور شود، بازی می کند، اصلاً بازی نمی کند. فکر شما دائم در حال فعالیت و فکر و تلاش است، خسته می شود. رمقی برای باقی نمی ماند دیگر. گرچه در یک مرحله باید اینطور باشد و اینها باید طی شود. البته این باید طی شود و این کمال نیست. باید اتوماتیک خوب باشی، اتوماتیک درست عمل کنی. صبح که از خانه میای بیرون باید خودش برنامه ریزی شده باشد و هی فکر نکنی. اگر هر روز صبح یک برنامه جدید به شما بدهند و هی عوض کنند، شما باید دائم زور بزنی و زحمت بکشی، اما اگر نه، برنامه شما معلوم است و روند مشخص و معینی دارد و شما دیگر زور نمی زنی، حتی اگر حواست نباشد به طور ناخودآگاه آن کار را انجام می دهی. گاهی اوقات یک برنامه ریزی هایی در ذهنمان شده و ما دوباره کاری می کنیم و همان کار را می کنیم چون می بینیم که قبلاً انجام شده و خیلی راحت است. مثلاً هی روزه می گیری چون راحت است. این درست نیست، باید از کاری که برای سخت است شروع کنی، وگرنه کار مهمی نمی کنی. باید شناسایی کنی که گیر کارشان کجاست و آنرا حل کنی. می گویند، اینکه می گویند در نماز باید حواست جمع باشد و توجه کنی که چه می خوانی ... به یک عارفی گفتند که ما اینجوری تمنا می خوانیم، گفت که پس کی نماز می خوانی؟! تو که همش حواست و الفاظ نماز است، این نماز نشد که. مقدمات اینهاست اما مقصد نیست. از همین جاها شروع می شود. باید بررسی به جایی که وقتی وارد در نماز می شوی، واقعاً نماز بخوانی، آن نمازی که، خوشا آنان که دائم در نمازند، که وقتی در بیرون نماز هم هستی مشغول نماز باشی، حمد و سوره و رکعت اول و دوم را ول کن. می بینی که خودش درست می شود، اما اگر حواست جمع باشد، هی گیر دهی اشتباه می شود. اما اگر ول کردی آنرا، خدا خودش بلد است که چه جوری درست کند آن را، هر رکعتی که باید بخوانی، قشنگ تا آخر و درست می خوانی. البته این برای اول کار نیست ها. و الاً به کسی که تا حالا نماز نخوانده، بگویی ولش کن، نماز خواندن بلد نیست، باید اول وارد نماز شود با حواس جمع روی ذکرها و رکعات و رسیدگی کند، تا به آنجا برسد. باید از اول حواسش جمع باشد، نمازش را درست کند و بفرستد در ضمیر ناخودآگاهش، بعد ولش کند. سعی کنید در کارها، اول روی آن کار کنید، فکر و انتخاب و زحمات و تلاش و ستیز درونی را انجام دهید و بعد ولش کن، کسی که ستیزهای درونی اش را انجام نداده، از همان اول بگوید ولش کن، نفس مطمئنه، آزاد و راحت باشد، بزن بر طبل بی عاری، اینها هر کدام حساب و کتابی و جایی دارد. بعضی از اولیاء خدا، می روند سر منبر، می گویند مطالعه نمی کنیم، می گوئیم ولش کن، حواله هر چه شد، یک توسل به امامان پیدا می کنیم، بعد دیگر ولش می کنیم و هر چه حواله شد، می گوئیم. حال شاگردان اینها می گویند، استادمان این را گفته، ما هم مطالعه نمی کنیم و حواله می کنیم و بدون مطالعه می روند سر منبر!! رفتند روی منبر بی مطالعه که هر چی حضرت حواله کرد که بدرد مردم می خورد، بگوئیم. غافل از اینکه استادت خودش زحمت کشیده و کار کرده و قلبش را امام زمانی کرده، توی قلبش امام زمان هست و با مقدار ظرفی که داشته، پر کرده از امام زمان، اگر اینکار را کرده باشد، حالا وقتی حواله می کند به امام زمان، هی می آید و از قلبش می جوشد. حالا کسی که قلبش خالی است و حالا شما حواله می کنی به امام زمان قلبت که کم است و خالی است. یا چیزی نمی آید یا غلط و اشتباه می آید، بعد اینهایی که پای منبر نشسته اند می گویند این حرفهای غلط را امام زمان حواله کرد!! این چه امام زمانی است!! غافل از اینکه هنوز امام زمان ندارد. به مقداری که امام زمان داری برای حواله می شود. از این اشتباه های بزرگ نکنید، حواستان باشد، الان وقت مخلص بودن نیست، اینها هدف است و باید به اینها برسیم. کسی که شنا بلد نیست، بگوید که من به ضمیر ناخودآگاهم خیلی اعتماد دارم و به اعتماد آن می پرم توی ۴ متری و یا دریا و از امان زمان می خواهم که شنا کردن را به من حواله کند!! می پرد در آب و همانجا غرق می شود، نه فقط دست کسی را نمی گیرد بلکه خودش هم از بین می رود. اما اگر شنا کردن را یاد گرفتی و بلد بودی، ببینید توکل و معنایش، رای افراد فرق می کند. یک کسی توی قلبش خدا دارد ولی می گوید توکل می کند بر خدا و درست است. اما یک کسی ندارد و ما به او می گوئیم توکل کن! توکل بر کدام خدا؟! ما دو خدا داریم، یکی خدای درون و یکی خدای بیرون. خدای بیرون که تا وقتی درون نیامده قابل توکل نیست. توکل یعنی دل بستن، باید خدای بیرون آمده باشد. فلذا وقتی توکل، یک عده توکلشان می آید و یک عده نمی آید. فرق می کنند آدم ها با هم. توی شدائد و گرفتاریها، هر کدام از شما از یک مکانیزمی استفاده می کنند، برخی توسل به امام زمان (ع)، برخی امام علی (ع) و ... اینجا معلوم می شود درون قلب انسانها، یک دفعه می آید و می گوید یا امام زمان، آنجا دیگر وقت فکر کردن نیست. آن در قلبش وارد شده، به آنجا که می گوید یا امام زمان که نمی شود گفت در شداید و

سختی ها بگو یا امام حسین یا ... گفتند یکی از هواپیما افتاد وسط را گفت یا امام حسین، یکی بین راه گرفتش، پرسید شما کی و صدا کردید، گفت امام حسن مجتبی، ایشان رهایش می کند که تو امام حسن مجتبی را صدا کردی و من امام حسن عسگری ام! واقعیت هم همین طور است. آن خدایی که در درون شماست، اول می پرسد که کدام خدا را صدا کردی، صدای درونی یا بیرونی، اگر بیرونی باشد، ولت می کند، اصلاً نیست که بگیرد تو را، نمی آید. ما باید برای مواقعی که ناخودآگاه لازم داریم و شدائد و گرفتاریهایی که پیش می آید، احتیاج به توکل، توسل و ذکر را هم و باید ذکر را هم قبلاً وارد کرده باشیم در قلبمان، پس تلاش و فعالیت و جهاد با نفس لازم است اما آخر کار نیست تا شما نهایتاً با انجام این کارها مخلص، تا رسیدن به مقام مخلص که خالصش کرده اند، باید بدانی که باید به اینجا برسی. اگر موقع شنا کردن همه اش حواست به این باشد که باید، حواس جمع شنا کنی، شنا کردن یاد نمی گیری، اما اگر بدانی که باید به یک جایی برسی که بدون فکر شنا کنی، دیگر دست و درست عمل کند، پایت درست عمل می کند، کار را باید به اینجا برسانی. چون می دانی که باید به اینجا برسی با تمرین، زودتر می رسی، اما اگر ندانی که کار باید به اینجا برسی اصلاً این نحوه تمرین را انجام نمی دهد. اصلاً نماز نخوانده، در حالی که آن نماز است و اگر کسی به آنجا برسد که آنطوری نماز بخواند و حواش به اذکار و رکعات و ... نباشد و حواش متوجه جایی باشد که باید باشد، آن نماز است، و اگر این را غلط بدانی، هی فاصله می گیری. مثلاً می گویی نماز برایم عادت شده و باید ترک عادت کنم و حواسم به نماز و رکعات و ... نیست، پس معلوم میشود نماز نخواندم، اتفاقاً این نماز، نماز است. این همان عادت است و ایمان است. منتهی ما باید عادت کنیم که جز خدا و حق و عدل و واقعیت و حقیقت، هیچ چیز عادت نکنی، درست است، یعنی دائم الحضور باشی. البته به همین دائم الحضور بودن باید عادت کنی. در نماز خودت را در محضر خدا ببین، در همه حال، خوردن، خوابیدن و ... خودت را در محضر خدا ببین، این غیر از این است که می گوئیم حواست به اذکار و ... نماز نباشد، توجهت باید به خدا باشد نه نماز. به مقداری که از خدا در مرکز فرماندهی اش است، ارزش عملش نه آن است. یعنی چه مقدار خدا را شناخته و وارد کرده در مرکز ضمیر ناخودآگاهش.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين